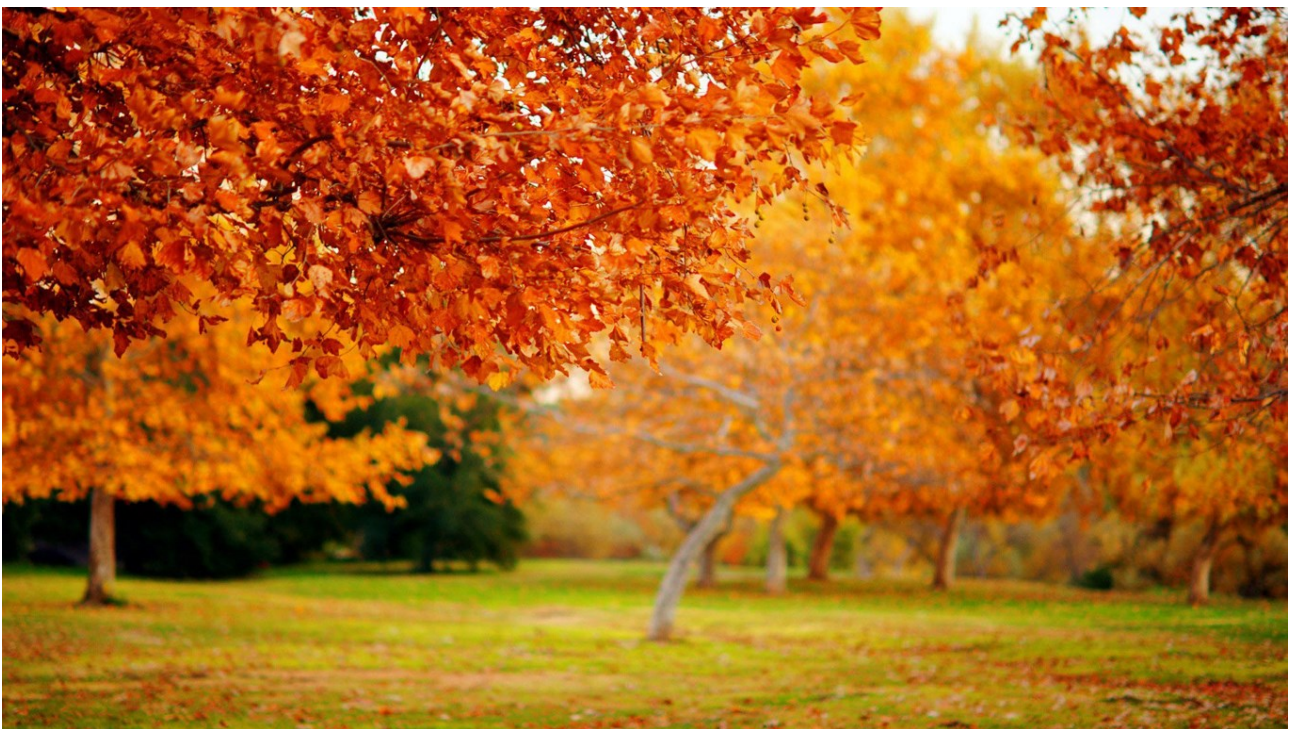




خیزید و خز آرید که هنگام خزانست
 یاد خنک از جانب خوارزم وزانست
 آن برگ رزان بین که بر آن شاخ رزانست
 گویی به مثل پیرهن رنگ رزانست
 دهقان به تعجب سر انگشت گزانست
 کاندر چمن و باغ، نه گل ماند و نه گلنار

منوچهری

پاییز، این کیمیاگر چیره‌دست روزگار، خرامان و باوقار از راه می‌رسد تا بوم بی‌بدیل آفرینش را به تسخیر رنگانواهای سکرآور خویش درآورد. خزان، نه فصل زوال، که شکوهمندترین تجلی‌گاه رهایی است؛ آن‌گاه که درختان، در سماعی عارفانه، جامه‌های زمردین را وامی‌نهند و خرقه‌ای از زردایه‌های طلایی و ارغوان آتشین بر تن می‌کنند. هر برگی که در آغوش باد به رقص درمی‌آید و بر سینه‌ی خاک می‌آرمد، قصیده‌ای است بلند در رثای ایستایی و ستایش دگرگونی؛ گویی طبیعت در این خلصه‌ی خرمایی‌رنگ، به خوابی رزالود فرو می‌رود تا حقیقت بیداری را در نهانخانه‌ی خاک مزه‌مزه کند.

بر تارک این فصل شگرف، نام «مهر» چونان نگینی از جنس نور و عطوفت می‌درخشد. مهر، تنها نخستین گام خزان در گاه‌شمار روزمرگی نیست؛ بلکه طلایه‌دار عصری است که در آن، خنکای وهم‌انگیز هوا با گرمای دل‌های به‌هم‌پیوسته به تعادل می‌رسد. در کوچه‌های مه‌گرفته‌ی مهر، عطر گس خاک باران‌خورده، رسوب خاطرات دیرین را در جان آدمی بیدار می‌سازد و آسمان سربی‌اش، بهانه‌ای می‌شود تا انسان، فارغ از هیاهوی تابستان‌های پراشوب، در خویشتن خویش پناه گیرد و در سایه‌سار اندوهی شیرین، به تماشای شکوه

و شگفتا که در قلب این ماه مینویی، نیاکان خردمند ما «مهرگان» را به پاسداشت روشنایی، عدالت و پیمان‌داری برپا می‌داشتند. مهرگان، آوردگاه نور و تاریکی و جشن شکرگزاری زمین است؛ هنگامه‌ی اعتدال پاییزی که در آن، دسترنج پرمهرات دهقانان در قامت خوشه‌های زرین و خرمن‌های پربرکت متجلی می‌گردد. در این آیین باستانی، بر گرد خوان ارغوانی، سیب‌های گونه‌سرخ و انارهای شکفته در کنار شاخه‌های سرو و مورد، نمادی از زایش مداوم و نامیرایی امید می‌شوند تا گواهی دهند که حتی در قلب ریزش و خزان نیز، می‌توان رویش و زاینده‌گی را در محراب شکرگزاری ستود.

بدین‌سان، پاییز با ترنم مهر آغاز می‌گردد و در شکوه باستانی مهرگان به کمال معنایی خویش دست می‌یازد. این فصل جادویی، آموزگار بزرگ رهایی است؛ به ما نهیب می‌زند که فروریختن وابستگی‌های رنگ‌باخته، یگانه شرط بالندگی و طلوعی دوباره در بهار جان است. در این روزگار زعفرانی، سزاوار است که دل‌ها را به زلال باران‌های پاییزی بسپاریم. به گفته‌ی سهراب سپهری: «چشم‌ها را بشوئیم، چترها را ببندیم و زیر باران برویم». غبار کینه از آینه‌ی روان بزداییم و به آیین دیرینه‌ی مهرگان، عهد مودت و راستی را تازه کنیم؛ باشد که در سرمای گزنده‌ی این روزگار، آتشدان سینه‌هایمان همواره به هیزم عشق، فروزان و روشنی‌بخش بماند.